

# خیره در مفاک

نگاهی به کتاب  
اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیاء در تفاسیر قرآن

○ رضا نجفی

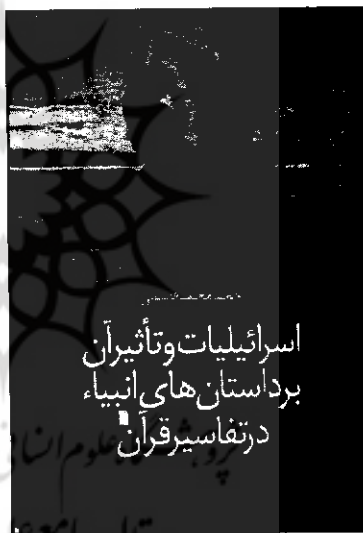
عنوان اثر جدید انتشار آقای حمید محمد قاسمی و شکل شکیل کتاب به خواننده نوید مطالعه پژوهشی عالمانه و تخصصی را در حوزه منابع و متون اسلامی می‌دهد. این توقع با نظری بر فهرست عناوین و تقسیم بندی‌های کتاب فزونی می‌گیرد و ما در آغاز این باور را می‌یابیم که اثر مذکور نه تنها با هدف شایان ستایش مبارزه با خرافات، تعصبات، کج‌اندیشگی‌ها و کج‌سلیقگی‌ها بنیان یافته، بلکه مهم‌تر از آن از گونه‌ای متدلوژی علمی و آکادمیک و موازین پژوهش برخوردار است.

اما به رغم ارزش‌های پژوهشی اثر یاد شده و تلاشی که نگارنده آن برای زدودن برخی خرافه‌ها و اقوال و احادیث مجهول در برخی متون اسلامی کرده، عدم رعایت برخی موازین پذیرفته شده این اثر تحقیقی را اندکی خدشه‌دار کرده است.

ابتدا اشاره‌ای به برخی موارد جزئی و کم اهمیت‌تر خواهیم کرد و سپس به تفصیل درباره موارد مهم‌تر سخن خواهیم گفت. اثر مورد بحث برکنار از اطاب کلام نیست، بسیاری از بحث‌ها و اطلاعات داده شده ارتباط مستقیم به چارچوب بحث ندارد (برای نمونه بحث درباره مفهوم لغوی واژه‌های عبریون و یهود ( ص ۸ و ۹) و این در حالی است که بخش پایانی کتاب با عنوان مهم: اسرائیلیات، تاثیرها و راه حل‌ها، که به دو فصل تقسیم می‌شود تنها ۸ صفحه را در بر گرفته است، یعنی هر فصل، صرفاً شامل چهار صفحه می‌شود!! چنین شیوه فصل‌بندی و عنوان بندی با توجه به حجم نامتوازن آنها چندان زیبا و جذاب نیست.

در برخی موارد، کتاب اسرائیلیات و... از تکرار مکررات برکنار نمانده است، نمونه بارز این نکته را در توضیح چگونگی راه یافتن اسرائیلیات به تفاسیر قرآنی می‌بینیم. این توضیح نه تنها در فصل مربوط به خود، که بارها در فصول دیگر نیز - گرچه به اختصار - تکرار شده است.

مؤلف در برخی موارد مثال‌ها و نمونه‌هایی را چه از قرآن و چه از احادیث و روایات نقل کرده است، بی آنکه نیازی به ذکر ترجمه



○ اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های

انبیاء در تفاسیر قرآن

○ حمید محمد قاسمی

○ انتشارات سروش، ۱۳۸۰

آن که با هیولاها می‌ستیزد، باید  
بپاید که خود نیز در این میان به  
هیولا بدل نشود. اگر دیر زمانی در  
مفاکی چشم بدوزی، مفاک نیز در  
تو چشم خواهد دوخت.  
ف. نیچه



دربارهٔ ادیان و مذاهب دیگر سخن می‌گوید برای رد و تخطئه آنها از استناد به هیچ منبع و نقل قول مشکوک و بی پایه‌ای خودداری نمی‌ورزد و غیر عقلانی‌ترین ادعاها را بدون اثبات درستی‌شان، ملاک انتقاد خود قرار می‌دهد؛ در ادامهٔ بحث به برخی از استنادهای مولف اشاره خواهیم کرد.

مولف به زردشتیان نیز با لفظ تحقیرآمیز مجوس اشاره می‌کند (ص ۳۱ پانویس ۱) و آنان را حتی جزو اهل کتاب نمی‌شمارد. وی همچنین پولس قدیس را تحریف‌کنندهٔ آیین مسیحیت می‌خواند (ص ۹۹)؛ البته شکی نیست که هر مسلمان معتقدی اناجیل و به طور کلی عهد جدید و عتیق را تحریف شده می‌داند، اما مولف براساس چه منابعی پولس را عامل و سر منشأ تحریف اناجیل می‌شمارد و دلایل او در این باره چیست؟ آیا وی احتمال نمی‌دهد سخنان پولس نیز دچار تحریف دیگران شده باشد؟ از آن گذشته در اثری تحقیقی که به منشأ اسرائیلیات اختصاص دارد، دشنام دادن به قدیسان ادیان دیگر چه ارتباط منطقی با چارچوب بحث و اصولاً چه ضرورت و چه سودی دارد؟ مولف افزون بر پیروان ادیان دیگر، مستشرقان را بی‌آنکه تمایزی میان آنان قائل شود با نگاهی کلی نگرانه و فراگیر به تلاش برای «مشوه جلوه دادن چهرهٔ تابناک اسلام» و مانند آن متهم می‌کند. آیا به راستی مولف محترم دانشمندان اسلام شناسی چون آنه ماری شیمل، هانری کربن، فریتس مایر، هلموت ریتز و... را که نه تنها اروپاییان بلکه بسیاری از مسلمانان مدیون پژوهش‌های ایشان‌اند، مغرض و دشمن می‌پندارد؟

مولف در حالی به قضاوت دربارهٔ مسیحیت و مسیحیان می‌پردازد که برخی عبارات دیگر او حاکی از عدم شناخت جامع و کافی وی از دین مسیحیت است. برای نمونه ایشان می‌نویسند: «چهار انجیل رسمی کنونی در نظر اکثر مسیحیان عنوان وحی و کلام الهی یافت» (ص ۲۲)؛ حال آنکه مسیحیان کتاب مقدس خود را بر خلاف مسلمانان، نه کلام خدا و نه وحی، بلکه کلام

فارسی آنها برای خوانندهٔ ناآشنا به زبان عربی احساس کند. صرف نظر از آنچه گفته شد، کتاب مورد بحث، بویژه در پیشگفتار و نیز بخش‌های پایانی خود گرفتار زبانی شعاری و تبلیغاتی و الفاظ کلیشه‌ای شده است که با زبان و جنس واژگان و ادبیات تحقیقی و پژوهشی تفاوت دارد. به کار بردن اصطلاحاتی چون «آفتاب عالم‌تاب و جهان افروز...»، «پرتو افشانی خورشید مشعشع...»، «خفاشان شب پرست»، «تشنه‌گان حقیقت و پویندگان طریق هدایت»، «سیمای تابناک و تعالیم حیاتبخش...»، «سرچشمهٔ جاری و زلال...» و مانند آن به‌ویژه اگر پیش از آن به کلیشه‌های رایج ادبیات شعاری و تبلیغی تبدیل شده باشند، خواننده را در پذیرفتن ارزش تحقیقی و علمی اثر مردد خواهد کرد. شاید نیازی به ذکر این نکته نباشد که راقم این سطور انتظار ندارد که مولف صد در صد بی طرف و بی حب و بغض آن هم در حوزهٔ باورهای مذهبی خود باشد، و حتی چنین نیز توقع نمی‌رود که وی از انتقاد یا ستایش در اثرش چشم پوشد، بلکه چشمداشتی که از مولف وجود دارد این است که در ستایش و انتقادهای خود، در اثری که داعیهٔ پژوهش دارد از به کار بردن اصطلاحات کلیشه‌ای و تکرار ملال آور، بهره‌یزد و شأن اثر پژوهش خود را به اثری شعاری و تبلیغی فرو نکاهد. به هر حال گمان می‌رود اگر مولف از نثر و کلامی غیر احساسی، غیر شعاری و غیر تکراری بهره می‌برد، تاثیر گذاری تبلیغی کار او بیش از آن خواهد بود که به شیوه‌ای مستقیم از عباراتی تکراری ولو درست و به حق کمک گیرد.

متأسفانه افزون بر به کارگیری واژگانی که شائبهٔ اشتراک با جزمیون را پیش می‌آورد، لحن مولف به هنگام نقد پیروان ادیان دیگر و حتی مسلمانان غیر شیعی چندانی بی طرفانه نمی‌نماید و نویسنده گاه آشکارا از جادهٔ انصاف و تسامح خارج می‌شود. جالب این‌که مولف که خود از وجود منابع مشکوک و مجهول در حوزهٔ احادیث و تفاسیر دردمند است و همت خود را پیراستن مذهب خود از منابع نامعتبری که مایه وهن دین اوست، قرار داده، هنگامی که

محققان اهل سنت حدیث‌هایی مانند حدیث جسسه را نپذیرفته‌اند. حال پرسش این است که اگر به‌راستی همهٔ اهل سنت چنین احادیثی را نپذیرفته‌اند و در مقابل برخی از شیعیان نیز بوده‌اند که بدین احادیث باور یافته‌اند، چه دلیل و لزومی بر تمایزگذاری میان فرق اسلامی در این باره وجود دارد و چرا باید تنها نقش یک گروه را در رواج خرافات بزرگنمایی کرد؟

به همین منوال است که مولف در نقد تفسیر طبری می‌نویسد: (تفسیر طبری یکی از نمونه کتاب‌هایی است که آکنده از اسرائیلیات و مشحون از اباطیلی است که اهل کتاب و داستان‌پردازان و هواپرستان ترسیم‌گر آن بوده‌اند... [طبری] تفسیر خود را عملاً به دایرة المعارفی از اسرائیلیات و مجعولات مبدل ساخته است.) (ص ۲۱۰)

راقم این سطور بر آن نیست تا تفسیر طبری را عاری از لغزش قلمداد کند، بلکه نظر خواننده را به این نکته معطوف می‌دارد که مولف کتاب چنین لحنی را تنها دربارهٔ تفاسیر اهل سنت به کار می‌گیرد و در پرداختن به حتی نمونه‌های کم ارزش‌تر منابع شیعی، لحن وی به شکل محسوسی ملایم‌تر می‌شود.

ما از ذکر نمونه‌های دیگر خودداری می‌ورزیم و خواننده را به صفحات ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۷۵ و پانویس‌های ۴ در ص ۱۱۳، ۲ در ص ۱۴۳ و ۳ در ص ۱۵۵ ارجاع می‌دهیم.

مولف برای رد این روایت که خداوند هوا را از دندهٔ چپ آدم آفرید، خود متوسل به روایتی دیگر می‌شود که به همان اندازه ناعقلانی و باورناپذیر است: «خداوند تبارک و تعالی یک قبضه از خاک برداشت و با دو دست راست آنها را مخلوط کرد - و هر دو دستش راست است - و از آن آدم را آفرید. قسمتی از خاک زیاد آمد و هوا را از آن آفرید.» (ص ۲۴۴)

به عبارت دیگر مولف تنها هنگامی از محک عقل‌پذیری سود می‌جوید که قصد نقد روایات مسیحی، یهودی را داشته باشد و اما در دیگر موارد اهمیتی نمی‌دهد که استنادات خود وی به برخی از روایات، چه مقدار با عقل سازگارند. مولف، این اقوال را که حضرت ابراهیم بنا به فرمان خدا سنت ختان را انجام داد، نه تنها نادرست بلکه دورغ، بی پایه و حتی سخیف می‌شمارد، و در مقابل به احادیثی استناد می‌کند که براساس آن همهٔ انبیا در روز هفتم ولادت خود به خود و بنا به معجزهٔ الهی مختون می‌شوند.

(ص ۳۱۲-۳۱۵)

رسولان و حواریان می‌شمارند و اساساً با همین استدلال وجود برخی تفاوت‌ها را در اناجیل چهارگانه توجیه می‌کنند. به نظر می‌رسد ندانستن چنین نکتهٔ ساده‌ای برای محققانی که دربارهٔ ادیان دیگر حکم صادر می‌کند قابل چشم‌پوشی نباشد. متأسفانه به نظر می‌رسد کم‌مهری مولف نه تنها شامل ادیان دیگر بلکه حتی شامل حال فرق مسلمان نیز شده است.

هرگاه که قصوری از برخی علمای اسلامی دیده می‌شود، مولف در انتقاد از این قصور و کوتاهی، اغلب بر سهم علمای اهل سنت تأکید می‌ورزد و دیگر آنکه این قصور را نه از جانب گروهی از علمای اهل سنت اعلام می‌دارد، بلکه در ذکر انتقادات خود لحن و ضمائر فراگیر به کار می‌برد. برای نمونه او می‌نویسد: «متأسفانه... علمای اهل سنت در طول قرن‌ها او (کعب الاحبار) را مورد وثوق و اعتماد قرار داده‌اند و وی را به چشم یکی از تابعین بزرگی نگریسته‌اند که منشأ خدمات‌های بسیاری برای جامعه اسلامی بوده است. همین نگرش سطحی به چهرهٔ ظاهری کعب سبب شده تا بسیاری از نقل‌های او، کتاب‌های تفسیری و تاریخی را پرکنند و خرافاتش به عنوان روایات اسلامی قلمداد شود.» (ص ۹۷-۹۸)

آیا این عبارت به گونه‌ای تلویحی در صدد متهم ساختن علمای اهل سنت به ترویج اسرائیلیات نیست؟ و با در نظر گرفتن این امر که پذیرش اقوال چهره‌هایی مانند کعب منحصر به برخی از علمای اهل سنت نیست و شماری از علمای فرق دیگر اسلامی نیز از این گونه لغزش‌ها بر کنار نبوده‌اند، این تأکید بر نقش علمای اهل سنت را چگونه باید معنا کنیم و فایدهٔ این منحصر ساختن و تأکید چیست؟

این تأکید بر نقش علمای اهل سنت در رواج اسرائیلیات به گونه‌ای افراط‌آمیز در سراسر کتاب دیده می‌شود. برای نمونه مولف در ادامهٔ بحث می‌نویسد: «قطعاً تسامح و تساهلی که محدثان اهل سنت در پذیرفتن این دسته از روایات از خود نشان داده و باعث ثبت و ضبط چنین خرافاتی در جوامع روایی و تفسیری شده‌اند... جملگی در ایجاد یک بستر مناسب برای رشد و گسترش حرکت خرندهٔ اسرائیلیات در جامعهٔ اسلامی و بهانه دادن به دست مغرضان و معاندان، نقش مهمی داشته و خواهد داشت.» (ص ۱۰۸)

خوشبختانه این بار مولف در ادامه اذعان می‌دارد که برخی از



سوی خدا مصونیت و معصومیت یافته‌اند یا این که خداوند تفاوتی میان آنان و دیگر ابنای بشر از جهت لغزش پذیری قائل نشده است؟

موارد دیگری نیز یافت می‌شود که به گمان راقم این سطور، نشان می‌دهند مولف که خود داعیه مبارزه با خرافات و تعصبات و عقل‌گرایی در حوزه دین دارد، از جاده انصاف و استدلال منطقی خارج شده و از تعصب برکنار نمانده است. از جمله مولف با برشمردن اختلاط و آمیزش مسلمانان با ملل دیگر و نهضت ترجمه در حکم عواملی موثر در رواج اسرائیلیات در تفاسیر قرآنی، این دو عامل را دارای وجوهی منفی می‌داند و حتی درباره نهضت ترجمه که از بزرگ‌ترین افتخارات تاریخ فرهنگ اسلامی است، چنین می‌گوید: «نهضت ترجمه... در عصر امویان و عباسیان ضابطه خاصی نداشت و هدف نقل دانش رومی، یونانی، قبطی و ایرانی به

مولف درباره روایات و احادیثی که به خیانت زنان نوح و لوط اشاره دارد، چنین استدلال می‌کند که خیانت این زنان کافر بودن ایشان و کمک‌رسانی به دشمنان شوهرانشان بوده است و نه خیانت از گونه امور ناموسی، و دلیل می‌آورد که خداوند زنان ایشان را از این‌گونه لغزش‌ها مصون می‌داشته است زیرا زینده پیامبران نبود که زانی خیانتکار داشته باشند، (ص ۲۸۷)؛ مولف با چنین استدلالی روایات و احادیثی را که به خیانت زنان نوح و لوط پرداخته است، رد می‌کند. اما این استدلال توجیه کننده آن نیست که چرا زنان و وابستگان پیامبران می‌توانند کافر و خائن باشند اما از لحاظ لغزش‌های جنسی معصوم؟ به عبارت دیگر چرا این گروه از سوی خداوند از یک گناه مصون می‌مانند و از گناهان دیگر نه؟ آیا کفر گناه کوچکتری از لغزش‌های جنسی شمرده می‌شود؟ آیا عقلانی‌تر نیست بپذیریم که همسران پیامبران یا از همه جهت از

است. برای نمونه اگر روایات مورد نظر مولف را بپذیریم چگونه باید توجیه کنیم که پیامبر اسرای جنگی کافری را که با مسلمانان مسلحانه پیکار کرده بودند، به شرط سوادآموزی به مسلمانان آزاد ساخت، یا آن کلام معروف ایشان که می‌فرمود: «کسب علم کنید ولو در چین باشد»، چه معنا خواهد داشت؟ و اگر پیامبر فرموده باشد که همه اقوال را بشنوید و سپس نیکوترین آنها را بپذیرید. چگونه همو مسلمانان را از علم آموزی از تازه مسلمانان و پرسش از ایشان برحذر می‌دارد؟ و اصولاً اگر پیامبر اهل کتاب را چنین تحریم کرده بود؛ چرا ایشان را گرامی می‌داشت و در جامعه اسلامی به ایشان آزادی‌های مذهبی می‌بخشید؟

به گمان من دیدگاه مولف که آشکارا در ستیز و دشمنی با ادیان دیگر است با اقوال و سیره پیامبر که در برابر اهل کتاب و اهل علم با تسامح و سعه صدر رفتار می‌کرد، در تضاد است. نگاه متفی و نادوستانه مولف در حق اهل کتاب و حتی اهل تسنن تا به آنجا می‌پاید که وی برای رد و تخطئه ایشان ناخواسته به تناقض‌گویی نیز گرفتار می‌شود. برای نمونه در ذیل عنوان ضعف فکری یهودیان می‌نویسد: «یهودیان از لحاظ فکری و علمی آن اندازه قوی نبودند تا جاذبه‌ای برای مردم برای پیوستن به خود ایجاد کنند.» (ص ۳۷) حال آنکه همو پیش از آن اشاره کرده بود:

«پاره‌ای از زنان عرب در دوره جاهلیت - به علت این که یهودیت را بهترین ادیان می‌شمردند - نذر می‌کردند اگر صاحب فرزندی شدند او را به دین یهود در آورند.» (ص ۳۵) و همچنین می‌افزاید: «شواهد و روایات تاریخی فراوانی دلالت بر سلطه فرهنگی اهل کتاب بر اعراب جاهلی دارد و این، مدعای برخی محققان را که گفته‌اند: عرب در برابر اهل کتاب همچون شاگرد نسبت به استاد عمل می‌کرد و آنان را سرچشمه فرهنگ و معرفت خویش می‌دانست، ثابت می‌کند.» (ص ۴۵) مولف در ادامه مثال‌های فراوانی در مورد نفوذ و ارج و قرب یهودیان و آیین یهود نزد اعراب جاهلی ذکر می‌کند که از حوصله این مقال خارج است. خلاصه آنکه مولف در جایی از ضعف فکری یهودیان و عدم جذابیت ایشان نزد اعراب جاهلی سخن می‌گوید و جایی دیگر از تسلط فرهنگی و فریبندگی آیین ایشان بر اعراب پیش و حتی پس از اسلام. مولف کوشیده است همزمان دو اتهام را بر یهودیان عصر جاهلی وارد آورد: نخست ضعف فکری ایشان و عدم جذابیت آیین

زبان عربی بود، هرچند بخشی از محتوای آن با اصول مسلم اسلام سازش نداشته باشد. این ترجمه‌ها با سود و زیان به هم آمیخته بود... و در عین حال خالی از پیامدهای ناخواسته نبود. به خصوص این کار به وسیله افرادی انجام می‌گرفت یا نتیجه آن در اختیار افرادی گذاشته می‌شد که هیچ نوع مصونیت فکری در برابر آثار سوء آنها نداشتند و گروهی با خواندن این ترجمه‌ها و یا قیام به نشر و ترجمه آنها در تاریکی الحاد فرو می‌رفتند.» (ص ۸۳ - ۸۴ و پانویس ۳ در همین صفحات).

اگر بزرگان و اندیشمندان مسلمان در سده دوم و سوم هجری به مانند مولف قائل به ایجاد محدودیت و مصونیت و تلاش برای گزینش آثار ترجمه‌ای و... می‌شدند، اصولاً هرگز نهضت ترجمه‌ای رخ نمی‌داد و آثار افلاطون و ارسطو و... ترجمه نمی‌شد. استدلال ایشان بدان می‌ماند که بگویند ظهور و رواج اسلام بسیار سودمند بود اما افسوس که به جنگ‌های فراوانی نیز انجامید. چه کسی است که نداند برای هر سودی باید مالیاتی نیز پرداخت، و اگر این نکته را می‌دانیم چرا با آه و افسوس مالیات خود را می‌پردازیم؟ اصولاً طرح هزینه‌های اندکی که پدیده‌ای بزرگ همچون نهضت ترجمه داشته است و اشاره به جنبه‌های ناخواسته آن چه سودی دارد و چه نتیجه‌ای باید از آن گرفت؟

مولف همچنین ادعا می‌کند: «رسول خدا(ص) همواره مسلمانان را از خواندن آثار اهل کتاب بر حذر می‌داشت و سیره قولی و عملی آن حضرت نشانگر مخالفت جدی ایشان با فرهنگ تحریف شده اهل کتاب بود.» (ص ۱۴۰)

مولف مدعی است پیامبر «موضع تهدیدآمیز در برابر دلباختگان فرهنگ اهل کتاب» داشت و «همواره مسلمانان را از مراجعه به اهل کتاب و پرسش از آنان» بر حذر می‌داشت (ص ۱۴۵) و می‌نویسد: «رسول خدا(ص) فرمود... از اهل کتاب چیزی سوال نکنید که آنها هرگز شما را هدایت نمی‌کنند، زیرا خودشان گمراه هستند.» (ص ۱۴۶) مولف پا فراتر می‌گذارد و با توسل به روایات و احادیثی که به راستی در صحت و اعتبار آنها تردید وجود دارد، مدعی می‌شود که پیامبر مسلمانان را از علم آموزی از اهل کتابی که حتی مسلمان نیز شده‌اند منع کرده بود (ص ۱۴۸-۱۴۹).

مولف ظاهراً متوجه نیست چنین روایات مشکوکی که بوی علم ستیزی می‌دهد با بسیاری از روایات و احادیث معتبرتر در تضاد

از علی(ع) بدانها استناد می‌کند، محل تردید فراوان دارد. به عبارت دیگر مولف به هر قیمتی و با استناد به هر منبع مشکوکی تلاش در تخطئه کسانی دارد که وی مخالف ایشان است.

از جمله او در صفحه ۸۹ کتاب خود از کتاب تاریخ الخلفاء نقل می‌کند که کعب الاحبار به عمر گفته بود که پس از وی خلیفه‌ای می‌آید که به دست عده‌ای ستمگر کشته خواهد شد و پس از او نیز بلا و مصیبت خواهد آمد. آشکار است که این نقل قول برای نشان دادن کینه و دشمنی کعب الاحبار نسبت به علی بن ابی‌طالب و مرجع شمردن عثمان به وی آمده است. اما مجعول بودن این نقل قول از آنجا پیداست که کعب الاحبار از کجا می‌دانسته است خلیفه پس از عمر به قتل می‌رسد تا بخواهد قاتلان را ستمکار یا عادل بداند و از کجا می‌دانسته است که خلیفه بعدی نیز موافق طبع او نخواهد بود تا بدان لحن درباره نزول بلا سخن گوید؟ آری می‌توان پذیرفت که کعب الاحبار مغرض و خصم علی(ع) بوده باشد، اما آیا می‌باید برای اثبات عناد او دست به دامن منبعی شویم که خواسته یا ناخواسته وی را پیشگو دانسته است؟

مولف همچنین این روایت را نقل می‌کند که کعب الاحبار به عمر گفته بود که حکومت به علی و فرزندانش نمی‌رسد و اگر برسد نیز هرج و مرج شدیدی پیش خواهد آمد؛ بلکه حکومت پس از صاحب شریعت و دو تن از اصحابش به کسانی خواهد رسید که پیامبر بر سر اصل دین با آنها جنگیده است (یعنی امویان)، که عمر نیز با شنیدن این سخن آن را تایید می‌کند و می‌گوید که مشابه این مطلب را از رسول خدا شنیده است (ص ۹۰). من مخالفتی با آنچه مولف در تلاش اثبات آن است ندارم اما به گمانم استدلال این امر یعنی اثبات کینه ورزی کعب الاحبار با علی(ع) و نفوذ وی بر عمر با سهل انگاری فراوان صورت گرفته است، زیرا اگر چنین روایتی را بپذیریم، جدای از کشف دشمنی کعب یا غفلت عمر، ناچار خواهیم بود پیشگو بودن کعب را نیز بپذیریم و این نه تنها انتقادی از کعب نیست بلکه گونه‌ای ارج و منزلت گذاری بر او به عنوان یک پیشگو خواهد بود.

سخن را کوتاه کنیم، به نظر می‌رسد مولف در پیکار با خرافات و تعصبات و به کار بردن ابزار خردورزی علیه احادیث جعلی خود نیز به پرهیز از تعصب و احادیث جعلی و به کارگیری همه‌چانه و بی طرفانه ابزار خردگرایی موفق نشده است.

آنان و دیگر نفوذ و سلطه فرهنگی ایشان در اعراب جاهلی اما غافل از اینکه هر دو اتهام را نمی‌توان همزمان صادق دانست.

مولف همچنین در ذیل عنوان «تاثیر یهود بر اعراب»، از تلاش یهودیان برای اشاعه دین خود میان اعراب، موفقیت در به دین خود در آوردن برخی از پادشاهان حمیری ها در یمن، یهودی شدن برخی از افراد اوس و خزرج، بنی حارث بن کعب، غسان و جذام و... سخن گفت است (ص ۳۴- ۳۵)؛ حال آن که با توجه به عدم تبلیغ در آیین یهود و با آگاهی از این نکته که یهودیت در درجه نخست گونه‌ای قوم‌گرایی است تا پدیده‌ای مذهبی، بیان این موارد از لحاظ صحت تاریخی جای تردید دارد. از این نکته گذشته، مولف خود نیز در جایی دیگر اشاره به عدم تمایل یهودیان در پذیرفتن نودینان کرده است (ص ۳۷)، اما درباره تناقض این گفته با بیانات پیشین خود، توجیه و توضیحی نداده است.

تناقض‌گویی‌های مولف تنها در حق یهودیان نیست که شامل حال اهل سنت نیز می‌شود. مولف به صراحت مدعی می‌شود که ابوبکر، عمر و عثمان مخالف جدی نگارش و نقل حدیث بوده‌اند تا جایی که عمر به هنگام رحلت پیامبر با نگارش نامه از سوی پیامبر به بهانه اینکه نزد ایشان کتاب خداست و کتاب خدا آنان را بس است، مخالفت می‌کند (ص ۳- ۱۸۲) و می‌نویسد: «سنت ناپسند ابوبکر و عمر در خصوص بازداشتن مسلمانان از نقل و نگارش احادیث پیامبر(ص)، از سوی عثمان پیگیری شد.» (ص ۱۸۵) اما گویی مولف از یاد می‌برد که عمر و ابوبکر و عثمان را مخالفان جدی نقل و نگارش روایات و احادیث معرفی کرده است زیرا در صفحات فراوانی از کتاب خود همانان را متهم می‌کند که به رواج اسرائیلیات و احادیث مجعول دامن زده‌اند و مشوق و حامی حدیث‌گویان و روایانی چون تمیم داری، کعب الاحبار و... بوده‌اند. (بنگرید به صفحات ۸۶ - ۹۲، ص ۱۰۳ و...)

حال چگونه باید این امر را توجیه کرد که خلفای راشدین - و لابد به گمان مولف علمای اهل سنت - از یک سو به رواج روایات و احادیث اسرائیلی دامن زده‌اند و از سوی دیگر نگارش حدیث را محدود و یا منع کرده‌اند؟ ظاهراً مولف در پی ابراز این نکته است که بزرگان اهل سنت آگاهانه در پی ترویج اسرائیلیات و حذف حدیث نبوی بوده‌اند. از این گذشته بسیاری از منابعی که مولف در پی اثبات نظر خود درباره منفی شمردن نقش خلفای اسلامی پیش